

شهید غلامحسین خیراندیش



نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۳۱/۰۴/۰۷
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۵
محل شهادت	جزیره سهیل
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	بی سواد
مدفن	درواهی

زندگینامه

زندگینامه شهید

وہ کہ شہیدان چہ سبکبال و با قلبی مالامال از اخلاص و ایمان به سوی معشوق و معبود رفته و همگام با خیل شہیدان شاہد بہ ملکوت اعلیٰ می پیوندند. شہید غلامحسین خیراندیش فرزند علی در سال ۱۳۳۱ در خانوادہ ای متدین در روستای بنار سلیمانی چشم بہ جہان گشود و در دامن مادری متعهد پرورش یافت. در سن شش سالگی بہ مدرسہ رفت و کلاس پنجم ابتدایی در مدرسہ روستای بنار سلیمانی بہ تحصیل ادامہ داد ولی بعلت فقر مادی و نبودن امکانات تحصیلی نتوانست بہ تحصیل ادامہ دہد. لذا در کار کشاورزی ہمراہ پدر خود کاری کرد. از بدو پیروزی انقلاب اسلامی در تمامی مراسمات و راہپیمائی ہا شرکت می کرد. شہید غلامحسین خیراندیش ہمیشہ انسانی متواضع و فروتن بود و برای دوستان ارزش زیاد قائل می شد. با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیہ ایران اسلامی ہمراہ چندتن از ہمرزمانش عازم جہہ ہای جنوب گردید و در گردان خط شکن ابوالفضل (ع) بعنوان کمک تیربارچی رستہ خود را انتخاب کرد. بالاخرہ شہید با حضور و شرکت در عملیات کربلا ۴ پس از رشادتہای بی نظیر مجروح و در حین مجروحیت بہ اسارت نیروہای عراقی درمی آیند کہ پس از چند ساعتی بر اثر شدت جراحت روح پاکش بہ ملکوت اعلیٰ می پیوندد.

خاطرات

خاطراتی به نقل از آزاده‌ی سرافراز سیدقاسم موسوی-برازجان

شهید خیراندیش هنگام عزیمت به جبهه، در پاسخ به اصرار همسرش برای انصراف از رفتن به جبهه می‌گوید: من در سپاهیان محمد ثبت نام کرده‌ام و هیچ‌کس نمی‌تواند مرا از رفتن بازدارد. لذا از دشتستان که حرکت کردیم شهید خیراندیش سرور و شادمانی زایدالوصفی داشت و بیش از همه شوخی می‌کرد و خنده و شادابی را به جمع ما می‌آورد و برای خدمت به رزمندگان گوی سبقت را از همه ربوده بود و با تواضع و فروتنی مخصوص به خود به اصلاح موی سر بچه‌ها مبادرت می‌ورزید.

چند روزی مانده به عملیات کربلای ۴ از جراحی به سوی مارد حرکت کردیم و شب‌ها در نمازخانه‌ی زیرزمینی ناوتیپ امیرالمؤمنین مراسم پرفیض دعا و نوحه‌خوانی و برپابود و شور و حال عجیبی پیدا کرده بودیم و بعضی از بچه‌ها در همان جا وصیت‌نامه‌ی خود را نوشتند. گویی که سفری بی‌برگشت در پیش داشتند. شب چهارم دی ماه سال ۱۳۶۵ با کمپرسی به سوی محور عملیاتی مینو حرکت کردیم و از حالات و صحبت‌های خیراندیش به خوبی علائم شهادت را می‌دیدیم.

بارها این جملات را تکرار می‌کرد «از شروع جنگ تاکنون نیروهای زیادی در قالب دسته، گروهان، گردان، تیپ و به نامهای مختلف به جبهه اعزام شده‌اند ولی هیچ‌کدام نتوانست مرا از خانه بیرون بیاورد، اما سپاهیان محمد(ص) با جاذبه‌ی عجیبی که داشت مرا به میدان جنگ کشاند و می‌دانم که تیر یا ترکش به من اصابت خواهد کرد و به شوخی می‌گفت: «مو که رفتم!»

عملیات شروع شده بود، قایق‌ها در نهر آماده بودند، سوار شدیم و به سوی شط حرکت کردیم عرض شط را با قایق طی کردیم و در باتلاق سمت عراقی‌ها پیاده شدیم به محض پیاده شدن الله اکبر سر داده و به سوی دشمن حمله ور شدیم اما گویی عراقی‌ها از پیش انتظار ما را می‌کشیدند و آنها با مسلسل‌های خود ما را به رگبار بستند و در باتلاق گیر افتاده بودیم و حجم آتش چنان بود که پیشروی بسیار سخت بود و همان ابتدا تعدادی بچه‌ها زخمی و شهید شدند. با هر مشقتی بود از سیم خاردار و موانع خورشیدی عبور کردیم ولی دیری نپائید که متوجه شدیم فرمانده گروهان و معاون گروهان و فرماندهان دسته‌ها و بیسیم‌چی‌ها را از دست داده‌ایم و همه شهید شده‌اند. سرگردان بودیم و نمی‌دانستیم به کدام سمت حرکت کنیم، در میان بیشه‌ها و نیزارها راه باریکی پیدا شد که به موازات شط و خط عراقیها ایجاد شده بود و در نهایت به سنگر کمین عراقی‌ها منتهی می‌شد و این سنگر با فاصله کمی به دیواری که عراقی‌ها پشت آن مستقر بودند وصل می‌شد. چند نفر جلوی این جانب حرکت می‌کردند و شهید خیراندیش پشت سر من، ناگهان ستون متوقف شد و شهید خیراندیش با صدای بلند فریاد زد اگر نمی‌خواهید حرکت کنید بروید کنار تا ما جلو برویم. با شنیدن صدایش به خود گفتم چه جراتی و چه شهامتی، من که برای دومین بار در عملیات شرکت می‌کنم چرا چنین جسارتی ندارم و در دل به او آفرین گفتم. ستون به حرکت خود ادامه داد و قرار بود سنگر تیربار عراقیها که به کمک آتشبارهای دیگر، بچه‌ها را درو می‌کردند خفه شود. اما آتش سنگین بود و هر لحظه رزمندگان با گلوله دشمن نقش بر زمین می‌شد و تعداد ما لحظه به لحظه کمتر می‌شد. ناگهان احساس کردم دستم سنگین شده نگاه کردم دیدم ساعد دستم تیر خورده به ناچار به عقب برگشته و به کنار شط آمدم. کم‌کم تاریکی جای خود را به روشایی می‌داد و آفتاب آرام آرام بیشه زارها را که قتلگاه عاشقان حسینی شده بود را روشن می‌کرد و ما خود را در محاصره دشمن دیدیم، چاره‌ای جز تسلیم نداشتیم به طرف دیواری که عراقیها پشت آن سنگر گرفته بودند رفتیم به فاصله تقریباً ۱۵ متری خط عراقی‌ها شهید خیراندیش را دیدم که بر زمین افتاده و چاله‌ای که نشان دهنده انفجار نارنجک در کنارش بود، مشاهده کردم. او مجروح شده بود و از چند جای بدنش خون جاری بود، و از اینکه نمی‌توانستم هیچ کاری برایش انجام دهم، بسیار ناراحت بودم و ایشان با ناامیدی و با چشم بی‌رمق خود ما را مشایعت می‌کرد. شهید خیراندیش در آنجا ماند و ما اسیر شدیم. غلامعلی

محمّدی وعباس بحرانی از عراقی‌ها برانکار د گرفته و خیراندیش عزیز را آوردند، سپس همه ما را سوار بر ماشین آیفّا کرده و به محدوده بصره بردند. در آنجا مجروحینی را که جراحات شدید داشتند در محوطه‌ای گذاشتند و ما را در اتاق‌هایی زندانی کردند و دیگر از حال بچه‌ها خبر نداشتیم تا اینکه بعد از یک ماه برادران غلامعلی محمّدی و کرامت وعباس بحرانی وعلی احمدی و... به مایوس‌تند واولین چیزی که از آنها سوال کردم درباره خیراندیش بود که گفتند شهید شده و با دست خودمان به دستور عراقی‌ها در ماشین گذاشتیم و او را با خود بردند.

دلّم داغ هزاران لاله دارد

سکوتّم یک نیستان ناله دارد

بگو امشب ز مظلومیت عشق

گلویّم بغض چندین ساله دارد

چونی می‌نالم از درد جدایی

(کجایید ای شهیدان خدائی)

عبدالرضا کوهمال جهرمی □ سفرنامه آسمان

از زبان همسر شهید

— شهید چه ویژگیهای انقلابی و اخلاقی و رفتاری داشت؟ آیا در کارهای خانه به شما کمک می‌کرد؟

فردی با اخلاق خوب و مهربان خصوصاً با بچه‌ها بسیار مهربان بود و در کارهای خانه تا آنجا که می‌توانست به اعضا □ خانواده کمک می‌نمود.

— چه آرزو و خواسته‌هایی در زندگی داشت؟ بزرگترین آرزویش چه بود؟

آرزو داشت که فرزندانش بزرگش شوند و بتوانند راه شهیدان را ادامه دهند و بزرگترین آرزویش شهادت در راه خدا بود.

— چه انتظاراتی از شما داشت؟ (اخلاقی، فعالیت‌های اجتماعی، علمی و □)

انتظار او از من تربیت صحیح فرزندان بود.

– از اینکه همسر شهید هستید چه احساسی دارید؟

احساس خوشحالی دارم و افتخار می‌کنم.

– چه پیام یا سخنی با مردم و مسئولین دارید؟

پیام ما به مردم و مسئولین این است که راه شهیدان را ادامه دهند و نگذارند که خون آنها پایمال شود.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران